

نقدی بر فلسفه ی سیاسی

امین قضایی

این مقاله نگاهی است به سوسیال دموکراسی و تفاوت آن با کمونیسم. یک نگاه سطحی پاسخی دم دستنی برای آن فراهم می آورد: هر دو به برابری اهمیت می دهند اما کمونیست ها برخلاف سوسیال دموکرات ها با استفاده از نیروی قهری و انقلاب خواهان برقراری عدالت اجتماعی هستند. این تفاوت کمی و ظاهری را می توان به صورت دیگری دقیقتر و نظری تر کرد: سوسیال دموکرات ها خواهان برابری و عدالت با حفظ چارچوب های بازار آزاد هستند در حالیکه کمونیسم با حذف بازار آزاد این هدف را پی می گیرد. باز هم نگاه خود را دقیقتر می کنیم: چون سوسیال دموکراسی بازار آزاد را می پذیرد، بنابراین نمی تواند در شیوه ی تولید سرمایه داری تغییری ایجاد کند و در نتیجه آموزه برابری طلبی آنان معطوف به تغییر در نظام های بازتوزیع ثروت است و نه تولید و توزیع ثروت. اما کمونیسم خواهان تغییر و انقلاب در شیوه ی تولید است. اینجاست که متوجه یک تفاوت کیفی و بنیادین می شویم در حالیکه در وهله ی اول به نظر می رسد سوسیال دموکرات ها نوعی چپ گراهای میانه رو تر و پارلمنتاریستی تر اند و هرگز به خشونت و نیروی قهری متوسل نمی شوند. انقلاب در شیوه ی تولید هیچ ارتباطی به سیاست های برابری طلبانه ی دولت در امر بازتوزیع ثروت از جمله نظام های مالیات تصاعدی، سیاست های کینزی، تامین اجتماعی، دولت رفاه و مانند آن ندارد.

پس تفاوت آنها تنها در شیوه ی برقراری عدالت اجتماعی نیست بلکه در اصل، مفهوم عدالت اجتماعی نزد آنها تفاوتی بنیادین با یکدیگر دارد. از آنجایی که تاراج نیروی کار اکثریت جامعه یعنی طبقه ی کارگر در بازار آزاد علت نابرابری و نفی عدالت اجتماعی است، بنابراین سوسیال دموکراسی مانند هر نسخه ای از شیوه ی حکومت سرمایه داری، هرگز در پی برقراری عدالت اجتماعی نیست بلکه صرفاً سیاست هایی در بازتوزیع ثروت را پی می گیرد تا بتواند رضایت طبقات فرودست را جهت حفظ قدرت حزبی خود خریداری نماید. سوسیال دموکراسی با افزایش حیطه اختیارات دولتی به ایجاد توازن در نابرابری برآمده از بازار آزاد می اندیشد. اگر بازار آزاد و شیوه ی تولید سرمایه داری دلیل اصلی نابرابری باشد پس سوسیال دموکراسی از اجرای عدالت اجتماعی ناتوان است. بدیهی است نظام بازتوزیع هرگز نابرابری برآمده از شیوه ی تولید را از بین نخواهد برد. همچنین ایجاد توازن نسبی با استفاده از نظام بازتوزیع (به اصطلاح عادلانه) در گروی افزایش قدرت دولت در کنترل بازار آزاد است پس تنها برخی از کشورهای پیشرفته و ثروتمند قادر به اعمال چنین مکانیزمی هستند در حالیکه جهان سوم قدرت دولتی را تنها به عنوان سرمایه داری مستبد و انحصارگرا تجربه می کند. بیهوده نیست که سوسیال دموکراسی در کشورهای عقب افتاده قابل پیاده سازی نیست.

نشان دادیم که سوسیال دموکراسی و کمونیسم نه تنها در روش بلکه در هدف نیز با یکدیگر متفاوت اند. اولی در پی برابری در شیوه ی بازتوزیع ثروت و دومی در پی برابری و انقلاب در شیوه ی تولید است. اما تفاوت ها بسیار ریشه ای تر و عمیقتر است تا جایی که باید گفت ایندو به قلمرویی متفاوت تعلق دارند. کمونیسم همیشه یک نظریه سیاسی قلمداد شده است که با فلسفه و نگاه تاریخی خاص خود به جامعه، در پی برقراری یک نظام مدیریت اقتصادی است که تولید بیشتر و در نتیجه عادلانه تری از سرمایه داری داشته باشد. سپس این نظریه با نظریات فردگراتر لیبرالی مقایسه می شود و آنها را در یک محور قرار می دهند که از فردگرایی تا جمع گرایی، از اهمیت به آزادی تا اهمیت به برابری گسترده است و سوسیال دموکراسی وسط آندو جا خوش می کند. اما جالب اینجاست که برخلاف فیلسوفان و نظریه پردازان سیاسی، مارکسیسم و کمونیسم هرگز یک نظریه و فلسفه ی سیاسی نیست، بلکه به قول فردریک جیمسون نگاه مارکسیستی:

".. به نوعی به کنار نهادن اقلیم پهناور فلسفه سیاسی هم هست، که در واقع خود نوعی بازار ایدئولوژیکی است، در این اقلیم مانند دیگر نظام های ترکیبی غول آسا، تمامی متغیرها و ترکیب های ممکن از ارزشها، راه حل ها و نظریات موجود است، طوری که شما فکر می کنید آزاد هستید یکی از آنها را انتخاب کنید. در این بازار مکاره ی بزرگ برای مثال ما قدری از آزادی را با برابری مطابق مزاج شخصی مان

ترکیب می کنیم یا همانطور وقتی با مداخله ی دولت به خاطر زیانی که به آزادی خیالی فردی می رساند مخالفت می کنیم یا برابری مورد توجه و دلسوزی قرار می گیرد چون ارزشهای آن موجب مطالبه برای تصحیح مکانیزم بازار و دخالت انواع دیگر ارزشها و اولویت ها می شود. نظریه ی ایدئولوژی این گزینش اختیاری از نظریات سیاسی را مطرود می شمارد نه به خاطر "ارزشها" بلکه به خاطر منابع ناخودآگاه و طبقاتی عمیقتر که پشت این ذهن خودآگاه قرار دارد اما همچنین به این خاطر که خود نظریه از محتوای اجتماعی شکل می گیرد و واقعیت اجتماعی را به صورت های پیچیده تری منعکس می کند تا ایجاد راه حل برای مشکل. " فردریک جیمسون - پست مدرنیسم و بازار .

قلمروی فلسفه سیاسی بخشی از بازار ایدئولوژیکی است که ترکیبی از انواع نظریه ها و دیدگاه ها را برای انتخاب شکل و شیوه ی حکومت معرفی می کند. فرد می تواند انواع و اقسام نظریات را انتخاب کند که هر کدام خصایص و نکات مثبت و منفی خود را داراست. این دیدگاه به دانشجویان ساده دل تلقین می شود که علم سیاست یعنی انتخاب آزادانه ی همین خط مشی های سیاسی از اقلیم پهناور فلسفه ی سیاسی. روی میز همه چیز چیده می شود : از محافظه کاری که به ارزشهای سنتی خانواده و مذهب توجه دارد ، لیبرالیسم که خواهان اقتصاد بازار آزاد و جهانی شدن آن است تا سوسیال دموکراسی و سوسیالیسم که در پی سیاست های کنترلی و تنظیمی بر رفتار لجام گسیخته ی بازار آزاد هستند و حتی فاشیسم که در پی استفاده از زور و قهر برای استثمار کارگران است. مخالفین کمونیسم ، همچنان به این تهازل پایبندند که کمونیسم را هم با برخی از اتیکت های مشخص مانند کلیت گرایی ، نام گرایی و برابری طلبی افراطی و... در این بازار ایدئولوژیکی قرار دهند که البته این کالا امروزه چون تاریخ انقضایش سپری شده از بازار جمع آوری شده است!

اما واقعیت این است که مارکسیسم از این تصور مضحک و خیالی مربوط به فلسفه ی سیاسی روشنگری فراتر رفته است. در حالیکه سوسیال دموکراسی بخشی از همین قماش نظریات سیاسی است اما کمونیسم یک پروژه ی تاریخی است و نه یک نظریه ی سیاسی. طراحی یک نظریه سیاسی برای انتخاب نحوه ی حکومت از دید مارکسیستی ، بخشی از ایدئولوژی و آگاهی کاذب طبقه ی برتر است پس کمونیسم چگونه می تواند در ردیف همین نظریاتی قرار گیرد که تصور می کنند می توانند به صورتی ذهنی قابل اجرا و پیاده سازی باشند ؟ گویی کمونیسم یک نظریه سیاسی است که در زمینه ی حکومت بهتر ادعاهایی دارد : از آنتونی گیدنز در راه سوم می خوانیم :

"برای مارکس پایداری یا سقوط سوسیالیسم بستگی داشت به توانایی آن در ایجاد جامعه ای که ثروتی بیشتر از سرمایه داری تولید کند و آن ثروت را به شیوه ی عادلانه تر توزیع کند . اگر سوسیالیسم اکنون مرده است ، دقیقا از آنروست که این ادعاها تحقق نیافته اند. این ادعاها به شیوه ای استثنایی و کم نظیر فروپاشیده اند."

(آنتونی گیدنز ، راه سوم)

گیدنز خیال می کند که سوسیالیسم علمی مارکس یک ادعای نظری است که شکست آن در پیاده سازی ، برای بطلان آن کافی است. گیدنز خود در پی بازسازی سوسیال دموکراسی قدیمی به صورت یک راه سوم است تا در برابر نولیبرالیسم صف آرایی کند. او سوسیال دموکراسی قدیمی را که بین سوسیالیسم و لیبرالیسم تاب می خورد به صورت یک نوع حل المسائل در مقابل مشکلات جدید از جمله مسئله جهانی شدن و مسائل زیست محیطی از نو نظریه پردازی می کند. بنابراین از ابتدا هم مشخص است که گیدنز چه درک سخیفی از سوسیالیسم دارد . او آنرا یک نظریه می داند نه یک مرحله ی تاریخی. جامعه شناسان و فیلسوفان سیاسی از آنجایی که در جهان کوچک نظریات خود دست و پا می زنند گمان می کنند ماتریالیسم تاریخی صرفا جهان بینی را برای نظریه سیاسی کمونیسم فراهم می آورد. اما اگر عادت داشته باشیم دقیق بحث کنیم باید بگوییم که ماتریالیسم تاریخی پروژه ی نابودی جامعه طبقاتی براساس پیشرفت شیوه ی تولید است. این یک پیشرفت و دگرگونی تاریخی است و نه نوعی کنترل ذهنی و مدیریتی برای تغییر نظام اقتصادی. در واقع نظریه پرداز مارکسیست اصلا خود را در چشم اندازو جایگاه فیلسوف سیاسی تعریف نمی کند که گویی باید از میان شیوه های حکومت به یک گزینش اختیاری دست بزند.

شاید این بحث ، نشان داده باشد که بقایای نگرش کوتاه نظر روشنگری همچنان در فلسفه و علوم سیاسی حاکم است و تا چه حد قلمرویی شبه علمی از ایده ها را می پروراند و به خورد دانشجویان می دهد.

